

دریچه‌ای به تاریخ

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۲

افغانستان، برادرِ کوچک ایران است، بخشی از خراسان و سیستان کهن که پیش‌ترها **آریانا** نامیده می‌شد. سرزمینی در آسیای میانه که تنها از اواسط سده‌ی نوزدهم میلادی (حدود 160 سال پیش) از ایران جدا شده است. واژه افغانستان از دو بخش افغان (پشتون‌ها) و **ستان** (استان یا جایگاه در زبان فارسی) تشکیل شده است.



کهن‌ترین تلفظ واژه‌ی افغان، به شکل آبگان در قرن سوم میلادی توسط ساسانیان استفاده می‌شده و از سده دهم میلادی به بعد، نام افغان به همین صورت در آثار جغرافیایی دیده می‌شود تا اینکه سرانجام نام افغانستان بعنوان کشور، در سال ۱۹۲۳ تصویب شده است. کشوری بسیار ثروتمند و کهن با موقعیتی استراتژیک که در قلب کشورهای ایران، تاجیکستان، چین، پاکستان، ازبکستان و ترکمنستان (سابقاً روسیه و هند) قرار گرفته و در دهه‌های اخیر، یکسره در جنگ و ناآرامی بسربرده است.

شاید آنچه را که درخور این سرزمین زیبا و تاریخ‌دار باشد، امروز نتوان در خبرهای آن سرزمین جست و یافت اما بی‌شک با نگاهی به تاریخ بسیار کهن آن دیار، بخشی از گمشده‌های تاریخ بشر را می‌توان در آن خطه‌ی نازنین و مظلوم بازیافت.

از آنجا که این نشریه متعلق به همه نوجوانان فارسی‌زبان جهان است و این تنها یک شعار تبلیغاتی نیست، بر آنیم که در بخش دریچه‌ای به تاریخ، هم به تاریخ ایران، هم افغانستان و هم تاجیکستان پردازیم.

به این منظور، کوشیده‌ایم مختصری از این سرزمین گرانقدر که پاره‌ی تن ایران فرهنگی است، سخن بگوییم و این کار را بر شالوده‌ی مقاله/سفرنامه‌ای از استاد ارجمند شادروان «دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن» انجام خواهیم داد. سفرنامه‌ای که

ایشان بیش از پنجاه سال پیش منتشر کرده‌اند اما فارغ از ظواهر سیاسی، در بسیاری از بُن‌مایه‌ها هنوز هم خواندنی و مُستند است. نام این مقاله «در جستجوی زمان‌های گمشده» است که در شهریور، مهر و آذر ۱۳۴۹ خورشیدی در مجله یَغما و بعد در کتاب «صفیر سیمرغ» (چاپ سوم - انتشارات توس ۱۳۵۶) انتشار یافته است.

لازم به ذکر است که کتاب «صفیر سیمرغ» یکی از خواندنی‌ترین سفرنامه‌های ایرانی است که در آن، از چشم دانشمندی باریک‌بین و ایران دوست به پنج کشور جهان و چند شهر ایران نگریسته شده و ما در اینجا چکیده‌ای از سفر افغانستان ایشان را بیان خواهیم کرد:

«گمان می‌کنم که هرکس به نحوی با گذشته‌ی ایران سروکار داشته باشد، دیدار از کشور افغانستان برای او امر واجبی است. من از سال‌ها پیش، آرزوی چنین دیداری داشتم تا آنکه تابستان امسال میسر شد... این سفر، عیبی جز کوتاهی نداشت! برآستی کمتر دو کشوری هستند که مانند ایران

و افغانستان، به هم شبیه باشند. این شباهت، از اشتراک تمدن و فرهنگ و زبان و آئین‌ها آغاز می‌شود تا می‌رسد به تشابه سنگ و کوه و دشت و اقلیم و میوه‌ها و گیاه‌ها و آداب؛ بدانگونه که من به هیچ گوشه‌ای از افغانستان پا نهدم که گوشه‌ای از ایران به یادم نیاید. **گوی خاظره‌ها، چون مرغان مهاجر، بین دو کشور در سفر اند...**



کابل، زادگاه عشق رودابه و زال است» (صص ۱۱ و ۱۲) و قتلگاه جهان پهلوان رستم. «از همین شهر بود که نَعش رستم را بر سر دست هزاران مرد، بسوی زابلستان روانه کردند؛ گویی هنوز غوغایی که از مرگ بزرگ ترین پهلوان جهان در این شهر برپا شده بود، از دیوارهایش به گوش می رسد.» (ص ۱۳)

«بامیان، محلّ برخورد سه تمدّن یونانی، بودایی و ساسانی است و از همین رو، مهم ترین مرکز سیّاحی افغانستان به شمار می رود. به سبب موقع کوهستانی و قلعه مانند خود توانسته است، قرن ها پناهگاه هزاران بودایی باشد که بی آزارترین و کناره جوترین مردمان زمانه ی خود بوده اند.» درّه ی بامیان، سرسبز و زیباست... و در قعر درّه، مجسمه ی عظیم بودا قرار دارد و تعداد بی شماری غارهای بودایی و خرابه های شهر معروف به غلغله و شهر سرخ (صص ۱۷ و ۱۸) [که البته این دو مجسمه ی زیبا و بی بدیل که «بلندترین مجسمه های سنگی جهان» و نمادی از عصر ساسانی و دین بودایی بودند اینک به دست توحّش طالبان در سال ۱۳۷۹ خورشیدی نابود شده اند.]



جای خالی تندیس بوداهای بامیان

البته سفرنامه نویسی هوشیار ما، سی سال پیش از این نابودی، درباره مجسمه های بودای بامیان چنین نگاشته بود: «چون نقیّش صورت در اسلام منع داشته، مسلمانان متعصّب، چشم تصویرها را بیرون آورده و صورتها را مُثله کرده اند. اینکه اصل مجسمه ها تا به امروز باقی مانده، خود از عجایب روزگار است!» (ص ۱۹)

بطور کلی، یکی از کارهای آسان در افغانستان، ساختن امامزاده است! همین کافی است که چهار دیواری‌ای باشد و سقفی و سنگ سفیدی؛ دیگر، دسته دسته مردم به آن روی خواهند بُرد بی‌آنکه چندان لازم بدانند از خود پرسند که چه کسی در زیر این سنگ خوابیده است.» (ص ۲۳)

«غزنین موقع طبیعی فقیرانه‌ای دارد... و مزار [سلطان] محمود بصورت زیارتگاه درآمد. بخصوص هر سال عده‌ای از پاکستان به زیارت آن می‌شتابند... گور محمود، گویا در محلی است که در زمان خود او، باغ پیروزی بوده و اکنون جز چند درخت نیم‌خشک در آن چیزی نیست و گرداگردش قبرستان است؛ منظره‌ای واقعاً عبرت‌انگیز!» (ص ۲۳)

[احتمالاً در زمان نگارش این سطور، دکتر نُدوشن شاهنامه‌شناس نظری هم به رفتار محمود با حکیم توس داشته است.]

«سرانجام به زیارت قبر [حکیم] سنائی رفتیم. در باغچه‌ای قرار دارد با چند گور دیگر و آن نیز بصورت زیارتگاه درآمد... همانجا زیرزمینی به ما نشان دادند که به اعتقاد اهل غزنین، محل چله‌نشینی سنائی بوده. من تا نیمه‌راه پله‌ها پایین رفتم. زیرزمین خیلی عمیق می‌نمود و متأسفانه دیدن آن میسر نشد، زیرا احتیاج به چراغ قوه بود که موجود نبود.» (ص ۲۵)

«بلخ را مورّخین قدیم، اُم‌البلاد [مادر شهرها] می‌خواندند و امروز جز خرابه‌های متراکم، چیزی از آن باقی نمانده است؛ دهی با چند صد خانوار جمعیت. گمان نمی‌کنم هیچ یک از آبادی‌های افغانستان، غم‌انگیزتر از بلخ باشد... من چون از خرابه‌ای به خرابه‌ی دیگر می‌رفتم، بغض در گلویم بود. (ص ۲۷) خرابه‌های بالا-حصار، بقایای قدیم‌ترین قسمت بلخ است و هم امروز در زبان عامّه، به شهر یاما (جمشید) شهرت دارد. (ص ۲۸)

آخرین جایی که در بلخ دیدیم، توده‌ی ویرانه‌هایی بود که اهل محل، آن را بقایای آتشکده‌ی نوبهار می‌دانند. آیا درست است؟... آتش زرتشت و جنگ‌هایی که بر سر دین پهی درگرفت، دختران گُشتاسپ که از اسارت ارجاسب باز می‌گشتند و تابوت اسفندیار که از زابلستان آورده شد. هنوز نشانه‌هایی از رستم به نام «تپّه رستم» و «تخت رستم» در کنار بلخ برجاست. ریگ آموی در شمال شهر گسترده و تا ساحل جیحون ادامه می‌یابد. از همین راه بود که رودکی، موکب نصر سامانی را پس از چهار سال اقامت در هرات به بخارا بازگرداند. از همین سرزمین، جلال‌الدین

کوچولو همراه با پدرش بهاءالدین و لد عزیزت کرده، رو به غرب نهاد و گویی همه‌ی شکوه و شکفتگی شهر را با خود بُرد، زیرا بعد از این تاریخ، دیگر بلخ روی بزرگی ندید.» (ص ۳۱)



تصویر «تخت رستم» از سایت کلکین (پنجره‌ای برای شناخت افغانستان) مقاله‌ی تخت رستم سمنگان (۸ شهریور ۱۴۰۲)

«هوایم‌ای آریانا که از مزارشریف به مقصد هرات اوج می‌گیرد، پس از چند دقیقه به بالای بلخ می‌رسد و مهماندار با لحن غرورآمیزی به مسافران اعلام می‌کند که برفراز بلخ پرواز می‌کنند: مادرِ شهرها Mother of the Towns!

اما خاک بلخ در زیر پای ما، چون گنگِ خوابیده‌ای بود که قرن‌هاست خواب‌های آشفته می‌بیند و نمی‌تواند خود را بیدار کند!» (ص 32)

ادامه خواهد داشت... آ.آ